

## ناصر خسرو: روزگار و عوام\*

### علی رواقی

خنده از بی‌خردان خیزد، چون خندم  
چون خرد سخت گرفته‌ست گریبانم  
(دیوان، ص ۱۹۶)

### ناصر خسرو و روزگارش

شخصیتی استوار، ذهنی خردگرا، زبان و بیانی فاخر و فصیح و گاهی درشتناک و کوبنده، همراه با خشم و خروشی ماندگار با شعری دینمدار، دل خوش کرده به ناز و نعمت آن جهان و دل بریده از جاه و مال این جهانی، به دور از هرگونه ستایش شاهان دنیاجوی و جهانخوار، باور دار و معتقد به کیش اسماعیلی، همه و همه از صفتهای مشخص و روشن چهره‌ای مصمم و پایدار در ادب مقاومت ایران، سرزمین ماست.

این خردورز مؤمن نمی‌تواند کسی جز ناصر خسرو باشد، که شعرش تابشی است از روح باصلابت و سترگ و اندیشه و احساس والای او و دین و مذهب و اخلاق درونمایه اصلی سروده‌های او را می‌سازند. شماری از سروده‌های او را می‌بینیم که جامه‌خشن و زمخت تعصب مذهبی بر تن می‌کشند و به

---

\* نامه پارسى، سال هشتم، شماره دوم، تابستان ۱۳۸۲، صص ۱۴۵-۱۷۰

ناصرخسرو چهره زاهدی عبوس و بی مهر می بخشند، همچنان که در کنار آن همه استواری و مقاومت، جان و روانی حساس و نازک بین و ظریف و بی قرار دارد. بی قراری و نازک دلی او را بر آن می دارد که بیشتر ناهمواری ها و پست و بلندی های روزگارش را ببیند و به ستیزه و رویارویی با دژمنشی ها و بدکرداری ها و نادرستی های جامعه خویش پردازد و شمشیر تیز زبانش را متوجه شریعتمداران دولتمدار و دولتمداران شریعت شاعر و گاه عوام و حتی خواص کند.

ناصرخسرو در میان شعرای قدیم، تنها شاعری است که این چنین تند و ستیزآمیز به طرح مسائل اجتماعی می پردازد و با میزان نقد خویش اجتماع را می - سنجد و خشم و خروش خود را آشکار می نماید.

از سوی دیگر همین لطافت و نازک طبعی ناصرخسرو، از این شاعر پرخشم و خروش و تندزبان و نا آرام، شاعری طبیعت گرا و طبیعت سرا می سازد. شکل گیری منش و کنش و بینش هرکس و اندوخته ها و آموخته های ذهنی و اندیشگی او در گرو چگونگی و چیستی زمان و مکان و هنجار بالندگی اوست. از این روی برای آگاهی از زندگینامه و شعر ناصرخسرو باید نخست اوضاع سیاسی او را بشناسیم و حال و هوای اجتماعی روزگارش را ببینیم تا بتوانیم از تولد دوباره او تصویر روشنی داشته باشیم.

زندگی ناصرخسرو همزمان با یکی از پرآشوب ترین و پرستیز و آویزترین و فتنه خیزترین دوره های تاریخ ایران است. پیش از روزگار وی در دوره سامانیان به دلیل شکوفایی فرهنگی - اجتماعی و اقتصادی، بازار فرقه گرایی چندان رونقی نگرفته بود یا دست کم بروز و نمودی پیدا نمی کرد. سامانیان با زیرکی و

هوشیاری تمام کوشیدند با عرضه کردن ترجمه تفسیر طبری از هرگونه تشتت اندیشگی مذهبی و دینی بکاهند و همه مردم را به نگرشی واحد متوجه کنند. پس از سامانیان، یعنی در دوره غزنویان این راه و حرکت، با قدرت و سلطه‌ای که محمود به حوزه پادشاهی خویش پیدا کرده بود، کم و بیش توانست تا پایان عمر او ادامه یابد. هرچند محمود به نعل و میخ می‌زد. او گاه فریاد می‌کشید که «به این خلیفه خرف شده بیاید نبشت که من از بهر قدر عباسیان انگشت در کرده‌ام در همه جهان و قرمطی می‌جویم و آنچه یافته آید و درست گردد بردار می‌کشم» (تاریخ بیهقی، ص ۲۲۷). و زمانی دیگر می‌بینیم که نام خلیفه القادر بالله را در خراسان در خطبه می‌آورد و در برابر از خلیفه عباسی لقب‌های «ولی امیرالمؤمنین، یمین‌الدوله و امین‌الملّه» را پاداش می‌گیرد. (تاریخ غزنویان، ص ۵۱).

رویدادهای گوناگون تاریخی، چیرگی ترکان خودکامه بر بخش وسیعی از ایران، نابسامانی‌های اجتماعی، درگیری‌های سخت مذهبی و سرکوب آزاداندیشی و خردگرایی، ناصرخسرو را در راهی پرآفت و خیز و پرمخاطره می‌افکند و در شکل بخشیدن به شخصیت خلل ناپذیر، و به تبع آن در سروده‌های متعهد و متعالی او، سهمی بزرگ دارد.

ناصرخسرو در عهد غزنویان یعنی در دوره حکومت محمود و مسعود غزنوی در بلخ، که دومین پایتخت سلاطین غزنوی بود، می‌زیسته و این دو را دیده است (دیوان ناصرخسرو، مقدمه سیدحسن تقی‌زاده، ص «یا»). محمود غزنوی به جهت دشمنی و مخالفتی که با اهل تأویل دارد، به گسترش علوم نقلی می‌پردازد، و این کار او را می‌توان مقابله‌ای دانست با تشیع و

شیعیان. محمود به نام جنگ با کفار به کشورگشایی می‌پردازد. اداره دولت و تأمین هزینه اردوکشی‌های نظامی و تأمین اسراف‌کاری‌های سردمداران حکومت غزنوی، مالیاتگیری‌های کلان و کسب غنائم جنگی را باعث می‌شود. برای کسب مالیات، حکمرانان به وزرا فشار می‌آورند و آنها از مردم خرده‌پا به زور می‌ستانند (تاریخ غزنویان، صص ۶۲-۶۳ و ۶۷-۶۸) و این کار بدبینی مردم را به حکومتگران ترک بیشتر می‌کند.

شیعه و معتزله و قرمطیان و همه کسانی که به مذاهبی جز مذاهب حنفی و شافعی، و دیگر فرقه‌ها، که خوشایند اهل سنت نبود، گرایش داشتند، به شدت در معرض طعن و آزار متعصبان قرار می‌گرفتند، اتهام بددینی به آنان وارد می‌شد و چه بسا که جان خود را بر سر عقیده و باور مذهبی خود می‌گذاشتند و یا دست کم به بددینی متهم می‌شدند.

در چنین روزگاری، شرایط برای رشد و گسترش شیعه به سختی میسر می‌گردد. اسماعیلیان، که گروهی از اهل تشیع‌اند، مورد مخالفت و دشمنی و سوءظن سخت خلفای عباسی قرار می‌گیرند. در این دوره بر هر کسی که در معرض سوءظن قرار گیرد تهمت قرمطی بودن می‌زنند. مرگ دردناک و اندوه-انگیز حسنک وزیر، یکی از این دست وقایع است. او یک سال پیش از وزارتش به زیارت کعبه می‌رود، در راه بازگشت از راه فلسطین و سوریه، که قلمرو فاطمیان بوده، باز می‌گردد، از راه بی‌احتیاطی خلعت خلیفه فاطمی را می‌پذیرد و نیز نامه‌ای مودت‌آمیز برای محمود می‌آورد. هر نوع مراوده بین محمود و خلیفه فاطمی هشداری است برای خلیفه عباسی، بنابراین در موقعیتی خاص به او

تهمت قرمطی می‌زنند و او را به دار می‌آویزند. (تاریخ بیهقی، ص ۲۲۴؛ تاریخ غزنویان، صص ۱۸۳-۱۸۴).

پس از غزنویان، زمامداران سلجوقی حکومت را به دست می‌گیرند و کار در دوره سلجوقیان از لونی دیگر آغاز می‌گیرد. آنها برای دوام خویش چاره‌ای جز رفتار بندگان و چاکرانه با خلفای عباسی نداشتند، زیرا هنوز نه پایگاه محمودی را یافته بودند و نه به جایگاهی مردمی رسیده بودند. سلجوقیان با دستاویز قرارداد دین و خلیفه عباسی، سعی داشتند در دل مردم و عوام ترس بیندازند و از این طریق حکومتگری کنند. آنان که بخشی از بیابانیان صحراگرد بودند، آداب مملکتداری نمی‌دانستند، در نتیجه ناگزیر بودند که روش زندگی و نگرش خود را تغییر دهند (تاریخ ادیان، ص ۲۹).

عباسیان نیز در این دوره به علت ترسی که از نفوذ ایرانیان داشتند، زیر بال ترکان سلجوقی را می‌گیرند. خراسان در این دوره بهشت علمای علوم نقلی است و در آنجا از حشمت و حرمت بی‌نظیری برخوردارند. در کنار آن فساد و لهو و لعب در میان قشرهای گوناگون جامعه در این دوران امری چشمگیر است. تقلب، تزویر، فساد اخلاقی و رشوه‌گیری، عیش و عشرت و بدگویی، از گرفتاری‌های بزرگ و بد جامعه آن روزگار است. آنچه در دوره سلجوقیان حائز اهمیت است، گامی است که در جهت تقویت و تحکیم نهادهای مذهبی برداشته شده است.

همان‌گونه که گفتیم، با جان گرفتن و مایه‌ور شدن علوم نقلی، در روزگار محمودی، علوم عقلی روز به روز کم‌جانتر و بی‌رمرت‌تر می‌شود و، چنان‌که بعدها می‌بینیم، با سخت‌گیری‌ها و رو ترش کردن سلجوقیان به این دست از دانش‌ها، کم‌کم جایی برای علوم و گسترش آنها باقی نمی‌ماند و با چیرگی نوع نگرش

ذهنی و مذهبی خشک مدرسه‌های نظامیه، که به‌گونه‌ای پایه‌گذار نظام تک حزبی و یکسونگری‌ها و تندروی‌های فراوان گردید، درخت تناور دانش‌های تجربی که در روزگار سامانیان ریشه گرفته بود رو به خشکیدن نهاد و با پیدایی شریعت-ورزان و دینمداران خلاف‌ها و اختلاف‌های مذهبی جانی تازه گرفت و امام محمد غزالی نماد و نمودی شد برای پشت کردن به علوم عقلی و روی آوردن به مسائل نقلی، و آغازگر راهی شد که در دوره‌های بعد پرمایه‌تر و پررنگ‌تر شد، و شد آنچه شد و دیدیم که پس از آن روزگار، دیگر علوم تجربی نتوانست قد راست کند و جایگاه و پایگاه خویش را بیابد.

پایه‌گذاری مدرسه‌های نظامیه برای آن بود تا حکومت سلجوقی بتواند از سلطه هرچه بیشتر فرقه اسماعیلی و نوع بینش و نگرش آنها پیشگیری کند و از حرکت‌ها و گرایش‌های مردم به مذهب اسماعیلی بکاهد. منظور اصلی خواجه نظام‌المک از تأسیس مدارس نظامیه تربیت افرادی بود که بتوانند پس از فراغ از تحصیل مشاغل حساس دولتی و اجتماعی را در دست بگیرند و منافع حکومت را حفظ کنند و بتوانند برای مبارزه با پیروان مذاهب دیگر، به‌ویژه اسماعیلیان، آماده شوند. از این روی اغلب دنیاجویان و مالپرستان، که قصدشان از تحصیل بیشتر متوجه جنبه‌های مادی و مزایای اجتماعی بود، دریافتند که تحصیل در مدارس نظامیه ابزاری برای رسیدن به مقامات بلند اجتماعی و سیاسی است و از این‌رو مدارس نظامیه مطمح نظر افرادی گردید که قصدشان از تحصیل علم دستاویزی بود برای نیل به مقامات دنیوی و احراز مشاغل عالیه دولتی (مدارس نظامیه، ص ۲۸۶).

نظام‌الملک که ستیزه‌ها و جبهه‌گیری‌های سیاسی و نظامی را در برابر

حرکت نهانی و دراز آهنگ اسماعیلیان و شیعیان مؤثر نمی‌بیند، بهره‌گیری از شیوه‌های گوناگون، معارضه‌جویی از راه فرهنگی و تبلیغاتی را ناگزیر می‌یابد. از این‌رو در مدارس نظامیه به تربیت افرادی مبرز و جدلی که اهل بحث و نظر باشند و در برابر گسترش دعوت اسماعیلیه و داعیان آنان تاب ایستادگی داشته باشند، همت گماشتند و با سپردن سررشته‌ امور حساس دیوان سالاری، دولتی، علمی و مذهبی به دست مدرسان و فارغ‌التحصیلان مدارس نظامیه، توانستند از وجود آنان در جهت منافع دولت بهره‌برداری نمایند و با اختصاص دادن این مدارس و مزایای چشمگیر و بی‌سابقه آن به فرقه شافعی، در عمل پای پیروان فرقه‌های دیگر را به این مذهب باز کنند.

بدین ترتیب، درست برخلاف دعاوی نظام‌الملک، مبارزه به منظور استقرار نظم و عدالت، شکل مبارزه علیه نظم و عدالت به خود می‌گیرد و تأمین عدالت و تقویت شریعت دست نمی‌دهد. روشی که مدارس نظامیه در تأیید آرا و عقاید مذهبی در پیش می‌گیرد به ایجاد تشتت و تفرقه بین مذاهب و فرق شیعه و سنی منجر می‌شود (مدارس نظامیه، صص ۷۳-۷۴ و ۲۸۶-۲۸۹؛ سیری در تاریخ ایران بعد از اسلام، صص ۲۰-۲۱).

شدت مخالفت با اسماعیلیه به قدری بوده است که از آنها با عنوان کافر یاد می‌شده تا عامه را بیشتر علیه آنها بشورانند. به‌طور مثال در کتاب *سیرالملوک*، اثر خواجه نظام‌الملک، روایانی ذکر شده که در آن بنابر احادیثی از پیامبر (ص) رافضیان را کافر، مرتد از دین و شایسته کشتن دانسته‌اند (*سیرالملوک*، صص ۲۲۱-۲۱۹).

پس عجیب نیست که ناصر در اشعار روزگار خود را نامساعد و پر از رنج

و دغلكارى مى‌بيند و به دنبال آن همه سختى و آزار و اذيت به يمگان پناه مى‌برد. بازار تعصبات مذهبى در روزگار سلجوقيان بيش از پيش گرم شد. تركان سلجوقى، كه داعيه پاسدارى از سنت را داشتند، همسو و هماهنگ با خلفاى عباسى، در سركوب مخالفان مذهبى و سختگيرى بر پيروان ديگر مذهب و تعصب و خونريزى راه افراط پيمودند. در روزگار اينان درخت آزادى اندیشه رو به خشكى نهاد و مليت و افتخارات ملي به دست فراموشى سپرده شد. انحطاط علوم عقلى، كه از دوره محمود غزنوى آغاز شده بود، در اين دوره شتاب بيشترى به خود گرفت. از قرن پنجم به بعد، تعصب‌هاى مذهبى به اوج خود رسيد و پادشاهان و اميران، برخلاف امرائى طاهرى و سامانى و آل‌بويه، به مبارزه با مذهبى مى‌پرداختند كه مورد تأييد آنان نبود و در اين كار از پشتيبانى و همراهى علما و فقها نيز بهره‌مند مى‌شدند. گرمى بازار تعصبات مذهبى، صاحبان قدرت و عاملان حكومت را بر آن داشت تا پاسدارى از دين را دستاوىزى براى ثروت-اندوزى قرار دهند و با وارد كردن اتهام بددينى به اشخاص، به مصادره اموال آنان پردازند:

كودن و خوار و خسيس است جهان و خس  
 زان نسازد همه جز با خس و با كودن  
 خاصه امروز نبينى كه همى ايدون  
 بر سر خلق خدايى كند آهرمن؟  
 به خراسان در تا فرش بگستردهست  
 گرد كردهست از او عهد و وفا دامن

خلق را چرخ فروبیخت، نمی‌بینی  
 خست مانده‌ست همه بر سر پرویزن؟  
 زین خاک خیر چه جویی چو همی دانی  
 که به ترب اندر هرگز نبود روغن

(دیوان ناصر خسرو، ص ۳۶)

هر روز به مذهب دگر باشی  
 گه در چه ژرف و گاه بر بامی  
 تا بی‌ادبی همی توانی کرد  
 خون علما به دم بیاشامی  
 لیکن چو کسیت میهمانی کرد  
 از پر خوردن همی نیارامی  
 گر ناصبیت برد عمر باشی  
 ور شیعی خواندت علی نامی

(دیوان، صص ۳۷-۳۸)

هیچ دگرگون نشد جهان جهان  
 سیرت خلق جهان دگرگون شد  
 جسم تو فرزند طبع و گردون است  
 حالش گردان به زیر گردون شد  
 تو که لطیفی به جسم دون چه شوی  
 همت گردون دون اگر دون شد؟  
 چون الفی بود مردمی به مثل  
 چونک الف مردمی کنون نون شد؟

چاکر نان پاره گشت فضل و ادب  
 علم به مکر و به زرق معجون شد  
 زهد و عدالت سفال گشت و حجر  
 جهل و سفه زرّ و درّ مکنون شد ..  
 فعل همه جور گشت و مکر و جفا  
 قول همه زرق و غدر و افسون شد  
 ملک جهان گر به دست دیوان بد  
 باز کنون حالها همیدون شد

(دیوان، ص ۷۸)

خاک خراسان چو بود جای ادب  
 معدن دیوان ناکس اکنون شد  
 حکمت را خانه بود بلخ و، کنون  
 خانه‌ش ویران و بخت و ارون شد  
 ملک سلیمان اگر خراسان بود  
 چونکه کنون ملک دیو ملعون شد؟  
 خاک خراسان بخورد مر دین را  
 دین به خراسان قرین قارون شد  
 (دیوان، ص ۷۸-۷۹)

نهال شومی و تخم دروغت  
 نروید جز که در خاک خراسان  
 تو را این جای ملعون غلتگاهست  
 بغلت آسان درو و گرد بغشان

ز من وز اهل دین میدانست خالیست  
 بیفگن گوی و پس بگذار چوگان  
 به ده دینار طنبوری بخرند  
 به دانگی کس نخرد جمع فرقان  
 خراسان ز آل سامان چون تهی شد  
 همه دیگر شدش احوال و سامان  
 ز بس دنیا زبردستان بماندند  
 به زیر دست قومی زیر دستان  
 به صورتهای نیکو مردمانند  
 به سیرتهای بد گرگ بیابان

(دیوان، ص ۱۰۸)

گرد بازار بگرد اینک و احوال ببین  
 چون تو خود می‌نگری من نکنم قصه دراز  
 آب جویی و، سقا را چو سفال است دهان  
 حلّه خواهی تو و، شلوار ندارد بزار  
 علما را که همی علم فروشند ببین  
 به ربایش چو عقاب و به حریصی چو گراز  
 هر یکی همچو نهنگی ز بس جهل و طمع  
 دهن علم فراز و دهن رشوت باز  
 گرش پنهانک مهمان کنی از عامه به شب  
 طبع ساز و طربی یابیش و رودنواز

می جوشیده حلال است سوی صاحب رای  
شافعی گوید شطرنج مباحست بباز

.....

(دیوان، صص ۱۱۲-۱۱۳)

مرا رسولِ رسولِ خدای فرمان داد  
به مؤمنان که بدانند قدر فرمان را  
کنون که دیو خراسان به جمله ویران کرد  
ازو چگونه ستانم زمین ویران را  
چو خلق جمله به بازار جهل رفته‌ستند  
همی ز بیم نیارم گشاد دکان را

(دیوان، صص ۱۱۸)

بر ره غولان نشسته‌اند حذر کن  
باز نهاده دهانها چو حواصل  
دشمن عدل‌اند و ضد حکمت اگرچند  
یکسره امروز حاکم‌اند و معدّل  
هر یکی از بهر صید این ضعفا را  
تیز چو نشپیل کرده‌اند انامل  
بنگرشان تا به چشم سرت بینی  
جایگه حق گرفته هیکل باطل  
هیچ نبیند که رنج بیند یک روز  
ظالم در روزگار خویش و نه قاتل

بلکه ستمکش به رنج و درد بمیرد  
 باز ستمگار دیر ماند و مقبل  
 (دیوان، صص ۱۱۲-۱۱۳)

خاصه به خراسان که مر شما را  
 آنجا زه و زادست و خان و مان است  
 یک فوج قوی لاجرم بر آن مرز  
 از لشکر یاجوج، مرزبان است  
 بر اهل خراسان فراخ شد کار  
 امروز که ابلیس میزبان است  
 وز مطرب و رود و نبید آنجا  
 پیوسته همه روز کاروان است  
 وز خوب غلامان، همه خراسان  
 چون بتکده هند و چین ستان است  
 زی رود و سرودست گوش سلطان  
 زیرا که طغان خانش میهمان است  
 مطرب همه افغان کند که: می خور  
 ای شاه، که این جشن خسروان است  
 وز دولت خود شاد باش ازیراک  
 دولت به تو، ای شاه، شادمانست  
 وان مطرب سلطان بدین سخنها  
 در شهر نکوحال و با فلانست

وز خواری اسلام و علم، مؤذن

بی‌نان، چو نال از غمانست

(دیوان، صص ۱۹۱-۱۹۲)

ز خلق بیشتر اندر جهان که حیران‌اند

همی دوند چو بی‌هوش هر کسی به دری

یکی به جُستن نفعی همی دود به فراز

یکی به سوی نشیبی به جَستن از ضرری

یکی همی نپذیرد به خواهش اسپ و ستام

یکی به لابه نیابد ضعیف لاشه‌خری

به عزّ و ناز به گه برنشسته بدفعلی

نژند و خوار بماند، به در نکوسیری

بدین سبب متحیر شدند بی‌خردان

برفت خلق چو پروانه هر سوی نفری

(دیوان، صص ۲۲۲)

وین زمان را بین که چون همچون نهنگ

بر هلاک خلق بگشاده‌ست کام

وین سپاه بی‌کران در یکدگر

اوفتاده چون سگان اندر عظام

نه بیند نه بجوید چون ستور

چشم دلشان جز لباس و جز طعام

جهل و بی‌باکی شده فاش و حلال  
دانش و آزادگی گشته حرام  
باشگونه کرده عالم پوستین  
رادمردان بندگان را گشته رام

(دیوان، ص ۳۶۴)

گرگ و پلنگ گرسنه گاو و بره برند  
وینها ضیاع و ملک یتیمان همی برند  
اینها که دست خویش چو نشپیل کرده‌اند  
اندر میان خلق مزگی و داورند  
بی‌رشوه تلخ و بی‌مزه چون زهر و حنظل‌اند  
با رشوه چرب و شیرین چون مغز و شکرند  
ای هوشیار مرد چه گویی که این گروه  
هرگز سزای جنت و فردوس و کوثرند؟

(دیوان، ص ۴۲۵)

تا کی گویی به مکر و حیلت دیوان  
ملک سلیمان چگونه شد ز سلیمان؟  
ملک سلیمان به چشم خویش همی بین  
در کف دیوان و زان شگفت همی مان

(دیوان، ص ۴۵۰)

نیینی برگه شاهی مگر غدار و بی‌باکی  
نیایی بر سر منبر مگر زراق و کانایی

یجوز و لایجوزستش همه فقه از جهان لیکن

سر استر ز مال وقف گشتهستش چو جوزایی

(دیوان، ص ۴۷۸)

در سده‌های پنجم و ششم، به رغم قدرت نسبی حکومت‌ها، شورش و ناامنی بر ایران حکمفرما بود و فساد و تباهی و غارت و دست یازیدن به جان و مال مردم امری عادی به‌شمار می‌رفت. روی هم رفته می‌توان گفت که چیره شدن ترکان بر سرزمین ایران دگرگونی‌های گسترده‌ای در اوضاع سیاسی و اجتماعی این سرزمین گسترده پدید آورد که آثار شوم آن قرن‌ها و قرن‌هاست که همچنان ماندگار و روان است. قتل و آزار و تعقیب همه کسانی که به الحاد و بددینی متهم بودند مانند معتزله، قرمطیان، باطنیان، فیلسوفان و جز آنها، که از دوران سلطنت محمود آغاز شده بود، در عهد سلاجقه بیش از پیش شدت گرفت. سلاجقه حنفی مذهب در احترام و تأیید خلیفه بغداد، که در نظر آنان خلیفه - الله شمرده می‌شد، راه مبالغه می‌پیمودند و به همین سبب با شیعه و باطنیان، که خلافت را از آن اولاد علی می‌دانستند، سخت دشمنی می‌ورزیدند.

در این دوره گرایش‌های دینی رو به افراط نهاد و درگیری‌های مذهبی به صورت رایج درآمد. فقها و علمای دینی نفوذی روزافزون در پیروان و مریدان خود داشتند و حکم آنان در همه شهرها و روستاها روان بود و شاید یکی از علل این امر، توجه بیش از حد ترکان نومسلمان به امور مذهبی بود. در ایران دو مذهب حنفی و شافعی بیش از دیگر مذاهب اهل سنت رواج داشت و بازار مباحثه و مناظره، بر سر برتری یکی از این دو مذهب بر دیگری، سخت گرم بود.

عامه مردم نیز که روز به روز علاقه و اعتقاد بیشتری به اسلام پیدا می‌کردند، از روی تعصب آتش اختلافات مذهبی را دامن می‌زدند و از این راه پایه‌های سلطه فقها و علمای دین را بیش از پیش استوار می‌کردند. ناصرخسرو در شعر خویش بیش از دیگر شاعران به این دست موضوع‌ها پرداخته است. او گاه از این‌گونه مباحث دوری می‌جوید و گاه خود نیز به وادی لغزان ایندست تعصب‌های مذهبی کشانده می‌شود:

قول رسول حق چو درختی است بارور  
 برگش تو را که گاو تویی و ثمر مرا  
 چون برگ‌خوار گشتی اگر گاو نیستی؟  
 انصاف ده مگوی جفا و مخور مرا  
 ای آن که دین تو بخریدم به جان خویش  
 از جور این گروه خران بازخر مرا  
 (دیوان، ص ۱۳)

ای خردمندی که نامم بشنوی  
 زین خران گر هوشیاری مشمرم  
 وز محال عام نادان همچو روز  
 پاک دان هم بستر و هم چادرم  
 هیچ با بوبکر و با عمر لجاج  
 نیست امروز و نه روز محشرم  
 کار عامه‌ست این چنین ترفندها  
 نازموده خیره‌خیره مشکرم

آن همی گوید که سلمان بود امام  
 وین همی گوید که من با عمّرم  
 اینت گوید مذهب نعمان به است  
 وانت گوید شافعی را چاکرم  
 گر بخرم هیچ کس را بر گزاف  
 همچو ایشان لامحاله من خرم

(دیوان، صص ۴۷۰-۴۷۱)

البته دامنه بحث تنها به رجحان یکی از دو مذهب حنفی و شافعی بر یکدیگر محدود نمی‌شد، بلکه پیروان مذاهب دیگر نیز مانند اشاعره، کرامیه، معتزله و جز آنان، پیوسته با یکدیگر در مجادله بودند و همه اهل سنت با باطنیه به سختی دشمنی می‌ورزیدند.

افزون بر این، مباحثی مانند حدوث یا قدم عالم، معاد، جبر و اختیار، قضا و قدر، رؤیت یا نفی رؤیت و مانند آنها نیز بر اختلاف مذهبی دامن می‌زد. بازتاب این‌گونه مباحث را در شعر ناصرخسرو می‌بینیم:

عدل بنیاد جهان است، بیندیش که عدل

جز به حکم خرد از جور به حکم که جداست

(دیوان، ص ۲۱)

اگر کار بوده‌ست ورفته قلم

چرا خورد باید به بیهوده غم؟

وگر ناید از تو نه نیک و نه بد

روا نیست بر تو نه مدح و نه ذم

عقوبت محال است اگر بت پرست

به فرمان ایزد پرستد صنم

ستمگار زی تو خدای است اگر

به دست تو او کرد بر من ستم

کتاب و پیمبر چه بایست اگر

نشد حکم کرده نه بیش و نه کم

(دیوان، ص ۶۲)

بی هیچ علتی ز قضا عقل دادمان

زین روی نام عقل سوی اهل دین قضاست

(دیوان، ص ۳۹۴)

همه عواملی که ذکرشان پیش از این گذشت، موجب شدند که آزادی نسبی عقاید، که تا اواخر قرن چهارم در ایران وجود داشت، از میان برود و تعصب و آزار و قتل و تعقیب مخالفان مذهبی جای آن را بگیرد. سختگیری نسبت به اهل ذمه مانند زرتشتیان و مسیحیان و یهودیان نیز، که در میان آنان شمار بسیاری از دانشمندان و دستداران علوم اوایل وجود داشتند، و اجبار آنان به دوختن غبار بر جامه و داشتن عمامه‌های عسلی‌رنگ، که از روزگار متوکل آغاز شده بود، عامل دیگری برای مهجور ماندن علوم عقلی گردید. در این دوره، به رغم ایجاد مدارس متعدد در خراسان و عراق و دیگر نقاط ممالک اسلامی، از آنجا که تعلیم و تعلم ادبیات و علوم دینی مجاز بود و به علوم عقلی توجهی نمی‌شد، این مدارس نیز خود به پایگاهی برای پیشگیری از بحث و نظر و استدلال و تفکر در امور دینی مبدل گردید.

شکست معتزله، که اهل اندیشه و استدلال بودند و به فلسفه و علوم عقلی و اثباتی توجه داشتند، تمدن اسلامی را به راه انحطاط اندخت و فقیهان متعصبی که به تفکیر فیلسوفان و حکیمان می پرداختند و دوستان طبیعیات و ریاضیات و منطق را متهم به کفر و زندقه می کردند، بیش از پیش آزادی عمل یافتند. این فقیهان از نادانی و بی خبری عوام برای پیشبرد مقاصد خود استفاده می کردند و با افروختن آتش این گونه تعصبات مذهبی در میان توده مردم، آنان را به سوختن کتابخانه ها، تخریب محله ها، مثله کردن و ریختن خون بی گناهان برمی انگیزتند. بی سبب نیست که ناصر خسرو از عامه مردم با بیزاری و نفرت یاد می کند:

ای امتی ز جهل عدوی رسول خویش  
 حیران من از جهالت و شومی شما شدم  
 گر گفتم از رسول، علی خلق را وصیست  
 سوی شما سزای مساوی چرا شدم؟  
 ور گفتم اهل مدح و ثنا آل مصطفاست  
 چون زی شما سزای جفا و هجا شدم؟

(دیوان، ص ۱۳۹)

چندین هزار دیده و گوش از برای چیست؟  
 زیشان سخن مگوی که هم کور و هم کردند  
 گویی مرا که گوهر دیوان ز آتش است  
 دیوان این زمان همه از گل مخمرند

جز آدمی نژاد ز آدم در این جهان  
وینها از آدم‌اند چرا جملگی خرنند؟

(دیوان، ص ۲۴۴)

در چنین اوضاع و احوالی، که افراد جامعه به بهانه کفر و الحاد یا بهانه‌های سست و پوچ دیگر دستخوش اذیت و تعقیب و قتل و غارت قرار می‌گرفتند و زیر بار سنگین مالیات‌ها و خراج‌ها از پا درمی‌آمدند و سلاطین و امرا تنها به چشم «جمع مالیات‌دهندگان» به آنان می‌نگریستند، طبیعی بود که نارضایی عمومی روز به روز شدت بیشتری به خود گیرد. مردم را بر آن دارد که با روی آوردن به مذاهب دیگر، با مذهب رسمی از در مخالفت درآیند. البته باید گفت که در این روزگار، اسلام دین اکثریت مردم ایران بود، اما بسیاری از مردم از مذاهب رسمی اهل سنت روی گردانیده بودند و برای تحقق آرزوها و هدف‌های خویش به فرقه‌های مذهبی دیگر مانند امامیه، زیدیه، اسماعیلیه، قمرطیه و جز آنها گرویده بودند. این جریان‌های مذهبی با همه ناهمخوانی‌هایی که با هم داشتند، از جوه اشتراکی نیز بهره‌مند بودند از جمله اغلب آنان خلیفه عباسی را به رسمیت نمی‌شناختند و او را غاصب خلافت می‌دانستند.

وجه اشتراک دیگر آنان آرمانخواهی و عدالتخواهی بود. پیروان این مذاهب در آرزوی استقرار حکومتی عادل بودند که بتواند برابری و برادری را در مملکت استوار سازد و برای مردم محروم امنیت و آسایش فراهم آورد و بیشتر آنان ظهور مهدی موعود را برای استقرار حکومت عدل انتظار می‌کشیدند. همچنین باید افزود که یأس و سرخوردگی مردم از فرقه‌گرایی‌های پیشین، نقشی بزرگ و با

اهمیت در گرایش آنان به مذاهب و فرقه‌های نوپا اکتفا کرد. از مهم‌ترین این فرقه‌ها فرقه اسماعیلیه بود.

در کنار اختلافات شدید گروه‌ها و مذاهب، اختلاف طبقاتی موجود در جامعه نیز ناصر خسرو را رنج می‌داده است. او متوجه بود که عده‌ای از افراد زحمتکش جامعه در نهایت فقر و رنج به سر می‌برند و عده‌ای که انگلوار و باری به هر جهت می‌زیند در ناز و نعمت زندگی می‌کنند.

در زمان ناصر خسرو طبقات و قشرهای وابسته به دربار از جایگاه اقتصادی و پایگاه اجتماعی فراتری بهره‌مندند:

مطرب همه افغان کند که: می خور  
 ای شاه که این جشن خسروان است  
 وز دولت خود شاد باش ازیراک  
 دولت به تو، ای شاه شادمان است  
 وان مطرب سلطان بدین سخن‌ها  
 در شهر نکوحال و با فلان است  
 (دیوان، صص ۱۹۱-۱۹۲)

ناصر خسرو به سودجویان هشدار می‌دهد که از رفتار خود دست بردارند تا از شدت اختلاف طبقاتی کاسته شود:

در معده‌ت بر جان تو لعنت کند امشب  
 نانی که به قهر از دگری بسته‌ای دوش

تو گردنت افراخته وان عاجز مسکین  
 بنهاده ز اندوه زنج بر سر زانوش  
 (دیوان، ص ۴۱۴)

بیم نباشدت اگر برون نکنی  
 مال یتیم از کف وصی و ولی  
 (دیوان، ص ۵۰۱)

آتش در سنگ به بیگار توست  
 آب به بیگار تو در آسیاست  
 باد به دریا در ما را مطیع  
 کار کنی بارکش و بی‌مراست  
 این چه کنی؟ آن نگر اکنون که خلق  
 هر یکی از دیگری اندر عناست  
 روم یکی گوید مُلک من است  
 وان دگری گوید چین مر مر است  
 این به سر گنج برآورده تخت  
 وان به یکی کُنج درون بی‌نواست  
 خالد بر بستر خز است و برّ  
 جعفر در آرزوی بوریاست  
 این یکی آلوده تن و بی‌نماز  
 وان دگری پاکدل و پارساست

این بد چون آمد و آن نیک چون؟  
 عیب در این کار، چه گویی، که راست؟  
 وان که بر این گونه نهاد این جهان  
 زین همه پرخاش مر او را چه خاست؟  
 با همه کم بیش که در عالم است  
 عدل نگویی که در این جا کجاست؟  
 چیست جواب تو؟ بیاور که این  
 نیست خطا، بل سخنی بی ریاست  
 ترسم کاکرار به عدل خدای  
 از تو به حق نیست زبیم قفاست  
 (دیوان، ص ۹۹)

زید شده تشنه به ریگ هیبر  
 عمرو شده غرقه در آب زلال  
 رنجه ز گرمای تموز آن و، این  
 خفته و آسوده به زیر ظلال  
 (دیوان، ص ۳۴۸)

ناصرخسرو از شدت بی عدالتی و نابرابری های اقشار مردم و اختلاف طبقاتی شکوه می کند، به یاد می آورد که در روز حشر قاضی عادل حضور دارد که به این بی عدالتی ها پاسخ می دهد:

روزی است مر این خلق را، که آن روز  
 روز حد و حلیت و دها نیست

آن روز یکی عادل است قاضی  
 کو را بجز از راستی قضا نیست  
 نیکی بدهد مان جزای نیکی  
 بد را سوی او جز بدی جزا نیست  
 آن روز دو راه است مردمان را  
 هر چند که شان حد و متتها نیست  
 یک راه همه نعمت است و راحت  
 یک راه بجز شدت و عنا نیست  
 بنگر که مر آن را خز است بستر  
 وین را به مثل زیر بوریا نیست  
 وان را که بر آخر ده اسب تازی است  
 در پای برادرش لالکا نیست  
 مسعود همه بر حریر غلتد  
 بر پشت سعید از نمد قبا نیست  
 آن روز هم اینجا تو را نمودم  
 هر چند مر آن را برین بنا نیست  
 (دیوان، ص ۱۱۵)

آنچه ناصرخسرو را به کندن از خاک و مان خویش وادار می‌کند، احساس

بی‌توش و توانی برای جنگ و ستیز است:

پس حیلتی ندیدم جز کندن

از خان و مان خویش به یک باره

چون شور و چنگ را نبود آلت

حیلت گریز باشد ناچاره

(دیوان، ص ۲۹۷)

او که سعی داشت درست و به دور از معضلات زندگی کند، از این که می‌بیند در شهر بلخ مردم اعم از میخواره، دزد، لوطی و زن‌باره، از هر شری ایمن‌اند اما او با دستار هژده گزی‌اش در امان نیست، رنج می‌برد:

در بلخ ایمن‌اند ز هر شری

میخوار و دزد و لوطی و زن‌باره

ور دوستدار آلِ رسولی تو

چون من ز خاندان شوی آواره

زیشان برست گبر و بشد یک سو

بر دوخته رگو به کتف ساره

رست او بدان رگو و، نرستم من

بر سر نهاده، هژده گزی شاره

(دیوان، ص ۲۹۷)

او از عوام نمی‌نالید چرا که می‌داند از این «یله گوباره» یا «گله گاو رها شده» به عاقل بیچاره جز درد و رنج چیزی نمی‌رسد. آنچه فریاد ناصر را به آسمان رسانده، فریاد از دست خواص جامعه است:

ناید هگرز از این یله گوباره

جز درد و رنج عاقل بیچاره

از سنگِ خاره رنجِ بودِ حاصل  
 بی‌عقلِ مردِ سنگِ بودِ خاره  
 هرگز کس آن ندید که من دیدم  
 زین بی‌شبانِ رمه یله گوباره  
 تا پرخُمار بودِ سرمِ یکسر  
 مشفق بُدند بر من و غمخواره  
 و اکنون که هوشیار شدم، بر من  
 گشتند مار و کژدمِ جرّاره  
 زیرا که بر پلاس نه خوب آید  
 بردوخته ز شوشتری پاره  
 از عامه خاص هست بسی بتر  
 زین صعبت‌تر چه باشد پتیاره؟  
 (دیوان، ص ۲۹۷)

ناصرخسرو دریافته که تا او هم‌رنگِ جماعتِ مستان و بی‌هشان بود، همه  
 مشفق و غمخوارش بودند، اما اکنون که هشیار شده  
 مستان و بیهشان چو بدیدندم  
 شمعِ خرد فروخته بگرفته  
 زود از میانِ خویش براندندم  
 پُر دردِ جان و زانده، دل کَفته  
 (دیوان، ص ۳۰۳)

و تمثیلی می‌آورد مبنی بر این‌که بی‌گمان برای سرگین گردان (جُعَل یا گوگال)، گل شکفته چونان زهر می‌نماید:

آن جانور که سرگین گرداند  
 زهر است سویی او گل بشکفته  
 (دیوان، ص ۳۰۳)

او به قدری دشمنان خود را زیاد می‌بیند که فکر می‌کند همه، از طفل گهواره‌ای تا پیر و جوان، سرزنشگر اویند:

آزاد و بنده و پسر و دختر  
 پیر و جوان و طفل ز گاواره  
 بر دوستی عترت پیغمبر  
 کردندمان نشانه بیغاره  
 (دیوان، ص ۲۹۷)

ناصر خسرو برای شناخت درست مذهب اسماعیلی و اندیشه‌هایی که او از این مذهب دریافت کرده است، می‌کوشد تا مسائل اجتماعی را بشناسد و درک درستی از جامعه و مذهب و مردم روزگار خود داشته باشد. دشمنان ناصر او را بددین، اما فاضل، می‌دانند و می‌گویند بهتر آن بود که بر دین پاک می‌بود و این-قدر فضل نمی‌داشت:

که را عقل از فضائل خلعتی دینی بپوشاند  
 نداند کرد از آن خلعت هگرز این دیو عریانش  
 مرا در پیرهن دیوی منافق بود و گردنکش  
 ولیکن عقل یاری داد تا کردم مسلمانش

مرا در دین نپندارد کسی حیران و گم بوده  
 جز آن حیران که حیرانی دگر کرده‌ست حیرانش  
 مرا گویند بددین است و فاضل، بهتر آن بودی  
 که دینش پاک بودی و نبودی فضل چندانش  
 نبیند چشم ناقص، طلعت پر نورِ فاضل را  
 که چشمش را بخست از دیدن او خارِ نقصانش  
 که چون خفّاش نتواند که بیند روی من نادان  
 ز من پنهان شود، زیرا منم خورشید رخشانش  
 (دیوان، ص ۲۳۴)

#### دو: ناصر خسرو و عوام

نرم کن آواز و گوش هوش به من دار  
 تات بگویم چه گفت سام نریمان  
 گفت که دیوند جمله عامه اگر دیو  
 بدکنشان‌اند و با سفاهت و شومان  
 (دیوان، ص ۴۵۰)

توجه به حضور و وجود و نقش عوام و توده سرگردان و نادان و نیز  
 چگونگی بهره‌وری از این جماعت به‌عنوان ابزاری برای پیشرفت هدف‌های یک  
 گروه و یا یک حزب، برای شناخت بنیادین شکل‌گیری تاریخ کشور ما، در  
 هریک از دوره‌ها از دورترین روزگار تا امروز، بسیار مهم و بایسته است.  
 مایه و پایه شماری از جنبش‌ها و خیزش‌ها و شورش‌های اجتماعی و  
 فرهنگی و سیاسی، که بیشتر بار عاطفی و احساسی دارند و شور و هیجان بر آنها

غالب است تا اندیشه و منطق، بر گردن همین توده از مردم است.

عوام به گروهی از مردم یک جامعه گفته می‌شود که

۱. قدرت شناخت حق از باطل را ندارند و تنها به ظاهر امور و به روی کار توجه دارند تا عمق آن.

۲. عوام گروهی مقلدند که بیشتر تمایل به حضور در حرکت‌ها را دارند تا شناخت و دریافت درست علت و موضوع.

۳. عوام به‌آسانی از خواسته و اندیشه دیگران پیروی می‌کنند.

۴. بیشتر در حکم ابزاری برای پیشبرد هدف‌ها و کارهای دیگران‌اند.

شماری از شاعران و نویسندگان فارسی زبان، که به مسائل اجتماعی و تحولات تاریخی توجه داشته‌اند، در نوشته‌های خود به این قشر از توده مردم اشاره‌هایی دارند و از آنان به بدی یاد کرده و آنها را به باد انتقاد گرفته‌اند.

جمله بسیار فاخر و ارجمند و خردمندانه‌ای که از ابومسلم، سردار نامی ایران، نقل شده است یکی از قدیمی‌ترین و پرمغزترین داوری‌ها درباره این قشر، به قول ناصر خسرو، بی‌لجام و افسار است. «... و کار عوام مردمان این است که پیش از هنگام در جنگ رغبت نمایند و چون مصاف روی نماید، پشت بدهند و پیشین با پسین نه‌ایستند. و هر پادشاه که بر ایشان اعتماد کرده است، یا بدیشان التفافی داشته، جز پریشانی و پشیمانی حاصلی ندیده است و به هیچ مرادی و مقصودی نرسیده. و بومسلم، که تمهید دولت عباسیان به رای و رایت او بود، بسیار گفتی که کار عوام به آتش‌زنه ماند، شرر برآرد اما زود ناچیز شود. هر کس که خواهد تا بدان آتش شوربای مراد پزد، بسیار درمنه نیست و آب آن شوربا گرم نشود، در هر مصاف که عوام آمدند، مردان کارزار را از کار باز دارند و

چندانى كه تف تيغ دليران بديشان رسيد، روى بگردانند و لشكر را بددل كنند و خصم را چيره گردانند» (تفسير بصائر يمىنى، صص ۲۸۲-۲۸۳).  
همين اندیشه را سنایى غزنوى، قرن‌ها پس از روزگار ابومسلم، اين چنين بيان کرده است:

عامه مانند گردباد بود

كه سبك خيز همچو باد بود

به يكى باد خوش شود ناچيز

صورت مرد دارد و تن هيز

(حدیقه، ص ۶۵۲)

و جايى ديگر از اين قوم چنين سخن مى گويد:

عاميان صف كشند همچو كلنگ

ليك زيشان چو باز نايد جنگ

همچو ارزير گرم بر جامه

هست در جنگ نيروى عامه

كودكان و زنان و حشو سپاه

دل و صف را كنند هر سه تياه

زود خيز است و خوش گريز حشر

زود زايست و زود مير شرر

شرر تيزتك جز ابله نيست

زاده او ز عمرش آگه نيست

(حدیقه، ص ۵۷۶)

در شاهنامه می خوانیم:

مجوی از دل عامیان راستی  
 که از جست و جو آیدت کاستی  
 وزیشان تو را گر بد آید خبر  
 تو مشنوز بدگوی و انده مخور  
 نه خسروپرست و نه یزدانپرست  
 اگر پای گیری سرآید به دست  
 چنین باشد اندازه عام شهر  
 تو را جاودان از خرد باد بهر

(شاهنامه، ج ۷، ص ۱۸۹)

و نیز ابن مسکویه در کتاب ارزشمند *جاویدان* آورده است: پست کنید و بیندازید کسی را که عامیان او را برداشته‌اند و بردارید و بلند سازید کسی را که عامیان او را پست کرده، از نظر انداخته‌اند. زیرا که ایشان، یعنی عامیان، کاری نمی‌کنند به عقل‌های تمام خود و نه به فهم‌های زیاده خود و نه به عزیمت‌های صحیح خود (*جاویدان خرد*، ص ۱۳۱)

ابوالفضل بیهقی، تاریخ‌نگار پرتجربه و دانای روزگار غزنوی، می‌نویسد: و بیشتر مردم عامه آن‌اند که باطل ممتنع را دوست دارند چون اخبار دیو و پری و غول بیابان و کوه و دریا (*تاریخ بیهقی*، ص ۹۰۵)

عام از رنج عمل بنالند، خاص به لذت عمل بنازند و عام کاهلی کند و بگریزد و خاص نشاط آرند و بشتابند ... تا عام را به شمشیر به خدمت باید

آوردن و مر خاص را اگر ساعت‌ها از خدمت باز داری جان از وی جدا گردد  
(شرح تعرف، ج ۲، ص ۶۶۳).

به باید دانستن که کار عام با کار خاص بر تضاد است. عام را باطن تبع  
ظاهر است و خاص را ظاهر تبع باطن. عام را ظاهر امیر است و باطن اسیر امیر  
است و باطن اسیر و سر ایشان به نفس نگران است اما خاص را باطن امیر است  
و ظاهر اسیر و نفس ایشان به سر نگران است (شرح تعرف، ج ۲، ص ۱۱۴۳).

از پی عامه کس مری نکند

خر عامه به جو کری نکند

(حدیقه، ص ۲۸۱)

گر بدی صورتت شود مسته

بد دانا ز نیک نادان به

هیچ صحبت مباد با عامت

که چو خود مختصر کند نامت

صحبت عام آتش و پنبه است

زشت نام و تباه و استنبه است

صحبت عامه در بهشت آباد

مرگ باشد که مرگ عامی باد

(حدیقه، صص ۴۵۰-۴۵۱)

تا توانی به گرد عامه مگرد

عامه از نام تو برآرد گرد

زان کجا عامه بی‌خرد باشد  
 صحبت بی‌خردت بد باشد  
 به همه حال چون خودت خواهد  
 صحبت از روان همی کاهد  
 چه نکو گفت آن خردمندی  
 که سخن‌های اوست چون پندی  
 عامه نبود ز کارها آگاه  
 عامه را گوش کرّ و دیده تباه  
 صحبت عامه اسب و خر باشد  
 هر دوان ضد یکدیگر باشد  
 خر تک از اسب خود نگیرد تیز  
 لیک اسب از خران بگیرد تیز  
 صحبت عامه هر که هُشیارست  
 مثل حداد و مثل عطارست  
 گرچه عطار نهدت مشک اوی  
 رسد از ناف مشک او به تو بوی  
 مرد حداد اگر به سور آید  
 جامه ز انگشت او بیالاید  
 با بهان لحظه‌چو بشتابی  
 نام نیکو ازو بسی یابی

صحبت عامه هرکرا دیده‌ست  
 سخت زشت است و ناپسندیده‌ست  
 (حدیقه، ص ۶۵۰)

پیش عامه نقد و قلب اندر عیار  
 یک بود وقت شمار و اعتبار  
 (رباب‌نامه، ص ۸۰)

عامه خلق جهان عشوه فروشند و خرنند  
 مردم از صحبت خر بر صفت خر گردد  
 (قمری، ۱۳۹)

ظفر نیافت خردمند در جهان ورزی  
 به هیچ فائده دیگر از حضور کرام  
 زمانه هیچ تعدی نکرد با خاصان  
 بتر ز صحبت مشتی عوام کالانعام  
 (ابن یمین، ۴۷۲)

در جهان کهن از عامه نوکیسه بسی است  
 که یکی زان همه بر خوان پدر کاسه ندید  
 دست کفچه مکن ای دل که تو را خوان نهند  
 آن که خود را بجز از کاسه سر، کاسه ندید  
 مطلب جود از آن کس که همه عمر زبخل  
 دست هم کاسه جز از صورت بر کاسه ندید  
 (ابن یمین، ۳۸۵)

قبول خاص طلب، چند بهر خاطر عامه  
 به زرق و حيله كشي بار طيلسان و عمامه  
 بنوش جام مروّق، بسوز جامه ازرق  
 كه خاص طالب جام است و عام عاشق جامه  
 (جامی، ۶۷۰)

... و به كار راستي جنگ مشغول [شد] و مردم عامه را با سلام‌هاي  
 گوناگون بر بالاي بارو فرستاد.

(داراب‌نامه بیغمی، ص ۴۳۵)

اگر نه خوف سياست بود خلاق را  
 چه فتنه‌ها كه شود ظاهر از غلّو عوام  
 (حقایق‌الانخبار، ص ۳۰۶)

از آن گفتند عامی را كالانعام  
 كه آگه نیست از آغاز و انجام  
 سخن گوید ولی گفتن نداند  
 برون از خوردن و خفتن نداند  
 چو شد روح طبیعی كدخدایش  
 از آن در خورد و خواب افتاد رایش  
 نبودش در ازل قسم سعادت  
 نیامد دین او جز رسم و عادت

(طرب‌المجالس، ص ۶۱)

و خلاصه درک امر پادشاهی از فهم عامه دور است، و از آن غافل‌اند چه روزگار بنیان نهادن دولت را از یاد می‌برند و آغاز آن را به خاطر اندازند ...  
(مقدمه ابن خلدون، ج ۱، ص ۲۹۴)

فرمان حاجبان تنها در میان طبقات عامه و سپاهیانی است که برای ترفع نزد آنان می‌روند و ...  
(مقدمه ابن خلدون، ج ۱، ص ۴۶۴)

متأسفانه تاکنون پژوهشی درباره این قشر از جامعه و اثرپذیری و اثرگذاری آنها در انقلاب‌ها و حرکت‌های سیاسی - اجتماعی کشور ما انجام نگرفته است و ما هم در اینجا بر آن نیستیم که همه ویژگی‌های این قشر را بگوییم، هرچند یادداشت‌های فراوانی را در این باره فراهم کرده‌ایم.

ناصرخسرو به دلیل دل‌آزردگی‌ها و آسیب‌هایی که از این قشر جامعه دیده است، آنها را با صفت‌های تند و زشت و دشنام‌آمیز کاهش و تحقیر می‌کند: رمه ستور گمره (دیوان، ص ۱۷۱)؛ یک رمه گاو بی‌فسار (دیوان، ص ۱۷۱)؛ یک رمه گرگ و خرس گمره (دیوان، ص ۱۷۱)؛ قافله کور و کر (دیوان، ص ۱۷۶)؛ یله گوباره (دیوان، ص ۲۹۷)؛ قافله شیطان (دیوان، ص ۴۱۲)؛ عظیم گوباره (دیوان، ص ۳۲۸)؛ رمه کور و کر (دیوان، ص ۴۲۵)؛ بی‌کناره و یله گوباره (دیوان، ص ۴۲۶).

ناصرخسرو بیش از هر شاعر و نویسنده دیگری به قشرهای گوناگون، به - ویژه عوام جامعه روزگار خویش می‌پردازد.

مرغزاری است این جهان که درو

عامه ددگان مردم آزارند

بددل و دزد و جمله بی‌حمیت  
 روبه و شیر و گرگ و کفتارند  
 بی‌بر و میوه‌دار هست درخت  
 خاصه، پربار و عامه بی‌بارند  
 بر فرودی بسی است در مردم  
 گرچه از راه نام هموارند

(دیوان، ص ۴۷۳)

تو داد دهی به روز محشر  
 زین یک رمه گاو بی‌فسارم  
 با این رمه ستور گمره  
 هرگز نروم نه من حمارم  
 هرچند به خوب و خوش سخن‌ها  
 خرمای عزیز خوشگوارم  
 زی عامه چو خار خوارم ایراک  
 در دیده کور عامه خارم  
 زین یک رمه گرگ و خرس گمره  
 یارب به تو است زینهارم

(دیوان، ص ۱۷۱)

آنچه گفتم یادگیر و آنچه بنمودم ببین  
 ورنه همچون کور و کر عامه بمانی کور و کر

(دیوان، ص ۱۷۶)

دور باش ای خواجه زین بی مر گله  
 کت نیاید چیز حاصل جز گله  
 هرکه در ره با گله خوکان رود  
 گرد و درد و رنج یابد زان گله  
 (دیوان، ص ۲۸۱)

ناید هگرز از این یله گوباره  
 جزو درد و رنج عاقل بیچاره  
 از سنگ خاره رنج بود حاصل  
 بی عقل مرد سنگ بود خاره  
 هرگز کس آن ندید که من دیدم  
 زین بی شان رمه یله گوباره  
 تا پرحمار بود سرم یکسر  
 مشفق بدند بر من و غمخواره  
 و اکنون که هوشیار شدم، بر من  
 گشتند مار و کژدم جراره  
 (دیوان، ص ۲۹۷)

ای خداوند این کبود خراس  
 صدهزاران تو را زبنده سپاس  
 که به آل رسول خویش مرا  
 برهاندی از این رمه نسناس  
 (دیوان، ص ۴۳۸)

وز محالِ عام نادان همچو روز  
 پاک دان هم بستر و هم چادرم  
 هیچ با بوبکر و با عمر لجاج  
 نیست امروز و، نه روز محشرم  
 کار عامه‌ست این چنین ترفندها  
 نازموده خیره خیره مشکرم

(دیوان، صص ۴۷۰-۴۷۱)

یه غوغای نادان چه غره شوی  
 چه لافی که «ما بر سر منبریم»؟

(دیوان، ص ۵۰۵)

چند بنالی که بد شده‌ست زمانه؟  
 عیب تنت بر زمانه برفکنی چون؟  
 هرگز کی گفت این زمانه که «بدکن»؟  
 مفتون چونی به قول عامه مفتون؟

(دیوان، ص ۹)

بلکه گر دیو سخن گوید و گمراهست  
 عامه گمره‌تر دیوند همه یکسان  
 تو چه گویی، که جهان از قبل اینهاست  
 که دریغ آید زیشانست همی که دان  
 عامه دیوست، اگر دیو خطا گوید  
 جز خطا باشد هرگز سخن حیران؟

ابر چون بر زمی شوره فروبارد  
 گرچه روشن باشد تیره شود پایان  
 شو حذر دار، حذر، زین یله گوباره  
 بل نه گوباره کز این قافله شیطان  
 زین قوی قافله کور و کر، ای خواجه  
 نتواند که رهد هیچ حکیم آسان  
 (دیوان، صص ۴۱۱-۴۱۲)

نشاسم از این عظیم گوباره  
 جز دشمن خویش به مثل یک تن  
 (دیوان، ص ۳۲۸)

مرو از پس این رمه بی شبان  
 ز هر های هایی چو اشتر مرم  
 (دیوان، ص ۶۲)

از راه این نغایه رمه کور و کر بتاب  
 زیرا که این رمه همه هم کور هم کنند  
 (دیوان، ص ۴۲۵)

آن عاقلان کز آفت دیوان به فضلشان  
 زین بی کناره و یله گوباره بگذرند  
 (دیوان، ص ۴۲۶)

سخن حجت بپذیر و نگر تا به گزاف  
 سخنش را به ستوران خراسان ندهی  
 (دیوان، ص ۴۶۵)